أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 قالَ إمامُنا الصّادقُ عَلَیه السَّلام: و لایطلُبُ الدُّنیا تَكاثُرا و تَفاخُراً؛ امام علیه السّلام می‌فرمایند: توفیقی را كه خدای متعال به این بنده عنایت كند این است كه دنیا را برای تفاخر و مباهات و تظاهر به افراد دیگر نمی‌طلبد، و به دنبال دنیا برای تفاخر به دیگران و به جهت زیاده‌طلبی نمی‌رود.

 مسئله تكاثر و زیاده‌طلبی مطلبی است كه ان‌شاءاللَه در جلسات بعد ذكرش خواهد آمد. اما در مسئله تفاخر، در جلسات گذشته به عرض رفقا رسید كه تفاخر یعنی خودنمایی و خود را به دیگران ارائه دادن؛ یك وقت شخصی علم دارد، یك وقت شخصی علم خود را به دیگران نشان می‌دهد. یك وقت شخصی مال دارد، در وقت دیگر این مال را به رخ دیگران می‌كشاند. یك وقت شخصی جمال دارد، یك وقت آن جمال را به دیگران نشان می‌دهد، ارائه می‌دهد. این صورت دوم را می‌گویند تفاخر. یك وقت یك شخصی عبادت می‌كند، یك وقت آن عبادت را به دیگران ارائه می‌كند، نشان می‌دهد، این تفاخر است.

 الان این حكایت در ذهنم آمد، تذكرش بد نیست. در كتابی می‌خواندم از یكی از آقایان از علماء كه فعلًا ایشان حیات دارند، ایشان می‌گفتند كه: مرا برای بنای یك مسجدی به یكی از شهرها برده بودند، مسجدی قرار بود بنا شود، از ما خواسته بودند كه در بنای مسجد و كلنگ زدن در آن ساختمان شركت كنیم و این كلنگ به دست ما انجام بشود. وقتی‌كه همه افراد در آنجا اجتماع كرده بودند از بعضی از علماء و اهل علم و افراد معروف و اینها، آن شخصی كه صاحب زمین بود آمد و گفت: كلنگ این زمین را كسی باید بزند كه یك نماز شب در طول عمرش از هنگام بلوغ تا الان از او فوت نشده باشد! طبعاً هیچ‌كس قدم پیش نگذاشت. وقتی‌كه دید كسی نیامد، خودش آمد و كلنگ را برداشت و بر زمین زد. حالا این عمل به نظر رفقا صحیح است؟ شما نماز شب برای چه كسی خواندی؟! حالا آن شخص در آن كتاب داشت تعریف این فرد را می‌كرد كه این چه فردی بوده كه از هنگام بلوغ تا آن زمان كه سنش به حدود شصت و خورده‌ای رسیده بود، یك شب نماز شبش فوت نشده بود! با معیارهایی كه رفقا و دوستان در اختیار دارند این مسئله نمی‌سازد. نماز خواندی برای خودت خواندی و بین خودت و خدا بوده، چرا می‌خواهی به رخ مردم بكشی؟! می‌خواهی بگویی كه نماز شب لازم است این‌طور چرا باید گفت؟! اهتمام نماز شب را می‌خواهی بیان‌

 بكنی، به قسم دیگر و به انواع دیگر هم می‌شود مطلب را مطرح كرد. اما در میان جمع و به این كیفیت مطرح كردن صحیح نیست. اینها بروزات و ظهورات نفس است. نفس فقط از دریچه‌های خاص كه طلوع نمی‌كند، یك موردش هم همین است.

 من یك وقتی این فكر را با خودم كردم؛ حالا اگر یكی در آنجا می‌آمد می‌گفت من خواندم! چند نفر با هم قرار می‌گذاشتند، مثلًا ده نفر، پانزده نفر همه می‌آمدند می‌گفتند: تو نماز شب می‌خواهی؟ ما خوانده‌ایم! دیگر چه می‌گویی؟! همه دنیا بر سر این مسكین دیگر خراب می‌شد! چون این مسكین می‌خواهد خودش را مطرح كند! اگر این ده نفر بیایند و بگویند ما همه خوانده‌ایم، اگر خوشحال شد و بشاش و مسرور شد، عجب! عجب! ده نفر هم بوده‌اند كه اینها نماز شب خوانده‌اند! آن وقت می‌شود محملی برای این مطلب و توجیهی پیدا كرد، آن هم به یك محمل‌های بعیده. ولی نكته اینجاست، من گفتم اگر من آنجا بودم می‌رفتم می‌گفتم ما خواندیم حالا ما هیچ نخوانده‌ایم ها! خیال نكنند رفقا خوانده‌ایم! نه آقا! این خبرها نیست! چی می‌فرمایید؟! آن وقت می‌آمد یك چیز دیگر مطرح می‌كرد. حالا كسی تعقیباتش را بعد از نماز تا حالا خوانده یا نخوانده؟! حالا اگر می‌گفتیم ما خوانده‌ایم! می‌رفت یك چیز دیگر می‌گفت! ببینید، این طلوع و بروز نفس است. نفس می‌خواهد خودش را نشان بدهد، منتها در لایه، در پرده و با چهره و نقاب عوام‌پسند می‌خواهد خودش را نشان بدهد. افرادی كه رند هستند ...

 مرحوم آقا می‌فرمودند خیلی دقت كنید رفقا ارتباط بین سالك و بین خدا، حكم ناموس انسان را دارد! آیا انسان ناموس خودش را در معرض دید انظار و افراد قرار می‌دهد؟! آیا انسان می‌آید و ناموس كه حكم سرّ انسان را دارد، این را در معرض انظار و رؤیت افراد قرار بدهد؟! یك فرد غیور و غیرتمند این كار را انجام نمی‌دهد. ناموس را باید انسان محترم بشمارد و او را از انظار مخفی كند، نه اینكه او را بیاید در روزنامه و تلویزیون و مرأی و منظر و در خیابان و ... این كار را انجام نمی‌دهد. سالك ارتباطش با خدا حكم ناموس را دارد و كسی نباید از او اطلاع پیدا كند! نباید خبر پیدا كند! نباید به آن سرّ كه وجود دارد كسی آگاه بشود. حالاتی كه برای انسان پیش می‌آید آن حالات اختصاص به خود انسان دارد، انسان نباید آن حالات را برای دیگری تعریف كند. خوابی كه می‌بیند، حالی كه برای او پیدا می‌شود، مطلب مجهولی كه برای او روشن می‌شود، انكشاف بعضی از مسائل غیب و مطالب عالیه و معانی توحیدی و تجلیات اسماء و صفات پروردگار كه برای او رخ می‌دهد، حكم ناموس او را دارد. اگر بیاید و برای دیگران بیان كند غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد و آن توفیق را از او سلب می‌كند.

 این مسئله تفاخر، همچنان كه در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد، یك مسئله‌ای است كه نفس در هر موردی كه احساس می‌كند كه در آن مورد می‌تواند در انظار دیگران خود را

 جلوه بدهد، این مسئله پیدا می‌شود، در هر زمینه‌ای. هیچگاه دیده شده فردی بیاید و معایب خود را به دیگران ارائه بدهد؟! هیچ دیده شده؟! فرض كنید كه یك شخصی یك عیبی دارد، نسبت به مجهولاتی كه دارد بیاید این كار را انجام بدهد، یك قسمی خود را در مجامع مطرح كند كه همه بفهمند كه این چیزی حالی‌اش نمی‌شود، كسی تا حالا این كار را كرده؟! یك قسمی خود را مطرح كند در میان انظار كه مردم به آن نقصان ظاهری یا نقصان باطنی و درونی او پی ببرند، چه كسی تا به حالا آمده این كار را كرده است؟! البته بعضی‌ها برای بعضی از ریاضت‌ها و سركوب‌ها و ضربه‌هایی كه بخواهند بر نفس بزنند و مجاهده‌ها و مبارزه‌ها و خلاف‌هایی كه بخواهند بكنند، یك همچنین كارهایی را انجام می‌دهند، كه البته خود این مسئله هم یك خطراتی دارد و نباید سرخود انسان به این مسائل دست بزند، مگر اینكه حتماً از ناحیه بزرگ و شخص خبیری دستور داشته باشد. ولی نه! دیده‌اید تا به حال فرض كنید كسی بیاید و می‌داند كه اگر بخواهد در این جلسه صحبت بكند مردم و افرادی كه نشسته‌اند بر او می‌خندند، این بلند شود بیاید برود حرف بزند، كسی تا حالا این كار را كرده؟! یا اینكه یك اقدامی بخواهد انجام بدهد. نه! اگر هم می‌بینیم یك اشتباهی رخ داده، فوراً به دنبال این می‌آید كه بپوشاند! فوراً به دنبال این می‌آید كه حذف كند!

 چند روز پیش جایی بودیم، یك شخصی نقل می‌كرد می‌گفت: فلان آقا در یك مجمع بسیار بزرگ، در یك نماز و خطبه‌ای بوده كه صحبت می‌كرده، یك‌دفعه بدون اینكه بخواهد، در میان صحبت‌هایش آمده یك حرفی زده خیلی حرف خنده‌داری هم بوده. وقتی‌كه آمده منزل، پسرش به او گفته فلانی می‌دانید شما امروز در صحبت‌ها چه گفتی؟ فلان حرف ... این خوابیده بوده، گفته من گفتم؟! فوراً تلفن بزن! تلفن بزن به اداره رادیو و بگو فوراً این یك جمله را حذف كنند! چرا این كار را می‌كند؟ چرا؟ چون این یك نقص است. نه اینكه حالا ملاحظه كند این به كجا برمی‌خورد، نه! ملاحظه آن نیست. ملاحظه این را می‌كند كه مردم اگر این مطلب را بشنوند به او می‌خندند! فوراً بردار و بگو این جمله باید حذف بشود. البته جمله خنده‌داری هم هست! چرا؟ چرا این‌طور ارائه می‌دهد؟ تمام شد مسئله! قضیه تمام شد! یك ساعت انسان صحبت می‌كند، خدا یك‌دفعه مچش را می‌گیرد، هان! می‌اندازد این حرف را در دهانش. حالا یك حرفی زدی، بسیار خب! حرف، حرف خنده‌دار است! عمداً كه نزدی، از روی تعمد كه نگفتی! انسان هزارتا اشتباه می‌كند. خود ما هم در صحبت هزارتا اشتباه می‌كنیم، یك چیز عادی است، ما قرآن كه نمی‌خواهیم اینجا بیاییم بخوانیم كه روی واوش مسئله باشد، روی فاءش مسئله باشد. انسان یا «شد» را «نشد» می‌گوید، یا «نشد»

 را «شد» می‌گوید! بشر است دیگر! حالا بنده بنشینم فكر كنم الان كه من دارم برای رفقا صحبت می‌كنم جوری حرف بزنم كه یك نفر بعد از این مجلس نتواند یك ایراد از من بگیرد، كلاه ما و شما هر دو پس معركه است. اگر بخواهد قضیه به این كیفیت باشد! نه آقا جان! مطلب را باید گفت، اشتباه در آن است اشتباه در می‌آید، خطا هم در آن هست خطا در می‌آید. حالا تا یك مسئله‌ای هست، عجب! عجب! این مسئله اشتباه شده و تا هنوز مردم نشنیده‌اند باید رفع كرد. مردم كه شنیده‌اند، یعنی به‌طور گسترده‌تر این خطا منتشر نشود. تمام شد! این شد تظاهر!

 رفقا دیگر ملاك دستشان آمده، دست همه ما مبنا و ملاك آمده كه چطور و از كجا ... حالا این مطالبی كه گفته می‌شود، این مطالب كه مطالب خلاف شرع نیست. دعوت به صدق است، دعوت به هدایت است، دعوت به رستگاری است، دعوت به عمل صالح است، دعوت به كردار شایسته است، ولی اینها همه صحبت است. در پس پرده چه می‌گذرد؟ در لابلای مطالبی كه مطرح می‌شود چه می‌گذرد؟ باید آنجا را پایید و به دنبال مسئله در آنجا رفت. اینها می‌شود تفاخر.

 مطلبی كه در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد صحبت به اینجا رسید كه: جمعی معتقدند حركت به سوی پروردگار و سیر الی اللَه و تكمیل نفس و تجرد آن و وصول به فعلیت‌ها و كمالات، با توجه به دنیا نمی‌سازد و با توجه به دنیا در تعارض است. این یك مبنایی شده است برای اینكه هر كسی كه توجه به دنیا بخواهد داشته باشد، از دید این افراد مورد اعتراض و مورد نقد قرار می‌گیرد. این به عنوان یك اصل و به عنوان یك مطلب در مبانی اخلاقی و بخصوص در مبانی سلوك مورد بحث و تأمل و مورد نِقاش است. و روی همین مسئله آمده‌اند این مطلب را به یك مبنای فقهی بدل كردند كه ایجاد حكومت و به عهده‌گیری و مسئولیت پذیری زمام جامعه با عالِم و با فرد خبیر و مبلّغ سنت و سیره رسول‌اللَه و أئمه علیهم السّلام منافات دارد. این به عنوان یك مبنا مطرح بوده و مطرح هست. عالِم را با ایجاد حكومت چه كار؟! فقیه را با تشكیل دولت چه ارتباطی است؟! كار عالم تبلیغ است، كار فقیه تبلیغ است، به مسجد رفتن است، نماز خواندن است، وعظ كردن است، كتاب نوشتن است، درس دادن است. ایجاد حكومت برعهده افراد دیگر است. تشكیل حكومت و مسئولیت زمام جامعه بر عهده افراد دیگر است، علماء باید به مساجدشان بروند، به تبلیغ بپردازند، به ارشاد بپردازند. این مسئله به عنوان یك اصل و یك مبنا در قالب دینی و در شكل دینی خودش، در میان بسیاری از افراد رسوخ دارد و نفوذ دارد و به‌طور كلی این گروه و این دسته، توجه به دنیا را با توجه به عقبی، در تعارض و در تقابل احساس می‌كنند.

 اما آنچه كه به نظر می‌رسد، صرف نظر از ادلّه و مبانی‌ای كه در این زمینه وجود دارد، برگشت مسئله به كیفیت‌

 تفكر و تأمل در مسائل دنیوی و مسائل حكومتی است. حكومت‌هایی را كه تابه‌حال ما دیده‌ایم در غیر از شكل و قالب حكومت اسلامی، در سایر موارد، همه بر این اساس بوده است. بر اساس قهر و غلبه و بر اساس ظلم و عدوان و بر اساس زور و تحكم بر مردم برای رسیدن به منویات و برای رسیدن به منافع جمعی خاص از طبقات اجتماعی، به این كیفیت بود. الان شما در دنیا نظركنید، ببینید حكومت‌ها چطور تشكیل می‌شوند؟ حزب‌ها چطور بر سر كار می‌آیند؟ افراد چطور زمام امور مردم را به دست می‌گیرند؟ مشخص است! یكی از این حكومت‌ها را در دنیا، كسی هست نشان بدهد كه این برای رضای خدا و برای حمایت از مردم و مستضعف و برای دفاع از حق و برای احقاق حق و اماته و امحاء ظلم و باطل بر سر كار آمده؟! تمام این حكومت‌ها در دنیا به استثناء حكومت اسلام برای غیر خداست. حكومتی كه اصل را بر اساس نیت خالص و صفای باطن گذاشته است، حكومت اسلام است.

 از زمانی كه پیغمبر به عالم عقبی سفر كرد اولین پایه ظلم در خود امت پیغمبر و در آن شهر پیغمبر بنا شد. مگر ندیدید؟ پیغمبر دستور می‌دهند بر اینكه بروند بخصوص آن عمر و ابوبكر در آن جیش اسامه شركت كنند. بلند می‌شوند هی می‌روند هی می‌آیند، قایم می‌شوند. با آن جواسیسی كه در بیت پیغمبر داشتند و از زن‌های پیغمبر جاسوس برای آنها بودند، خبر می‌آوردند حال پیغمبر بد شد. ثانیه شماری می‌كردند برای اینكه پیغمبر چه وقت از دنیا می‌رود! اگر حال پیغمبر بد شد به ما خبر بدهید. می‌گفتند: بله یك خورده بدتر شد، هی بدتر شد، به حال اغماء رفت، دوباره برگشت. همین‌طور اینها هم گزارش می‌دادند. عین موبایل كه دستشان هست ها! نشستند آنجا، هی خبر می‌دهند. حال پیغمبر بد شد، حال پیغمبر این‌طور شد، حال پیغمبر چه شد، چه كسی آمد، چه كسی با پیغمبر صحبت كرد، چه افرادی آمدند!

 پیغمبر فرمودند عمر و ابوبكر در جیش اسامه شركت كرده‌اند یا نكرده‌اند؟ فوراً به آنها خبر می‌دادند پیغمبر یك همچنین حرفی را زدند. بعد پیغمبر این حرف را زدند عجیب است كه خود اهل تسنن این مطلب را در كتب خودشان نقل كرده‌اند كه پیغمبر، همین پیغمبری كه كلام او فصل است و قول او حجت است و وحی است می‌فرماید: لَعَنَ اللَه مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة[[1]](#footnote-1) من واقعاً نمی‌دانم این برادران اهل تسنن ما با این عبارات چگونه برخورد می‌كنند! پیغمبر می‌فرماید: خدا لعنت كند كسی را كه از جیش اسامه تخلف كند. جیش اسامه یك لشكری بود كه حضرت تدارك دیده بودند برای رفتن به مرزهای روم. بعضی از آن افرادی كه وجودشان در این موقع خطیر و در این زمان، بالاترین خطر را برای اسلام ایجاد می‌كرد، پیغمبر

 به اسم، اینها را مخصوصاً در این جیش اسامه قرار داده بودند كه از جمله آنها عمر و ابوبكر بود. بعد می‌فرمودند: شركت كردند یا نكردند؟ نه شركت نكردند! حضرت فرمودند: خدا لعنت كند! بعد آمدند سراغ پیغمبر، فرمودند: بگویید بیایند. مگر من نگفتم بروید در جیش اسامه؟ مگر نگفتم؟ یا رسول اللَه ما نمی‌خواستیم، دلمان رضایت نمی‌داد، اخبار ناراحتی شما را یعنی مرگ شما را! از كس دیگر بشنویم! یعنی خودتان بیایید با چشم هم ببینید من دارم می‌میرم؟! معنایش این است دیگر! نگاه كنید، ببینید! چطوری بازی درآوردند سر پیغمبر! این مسلمین، این مؤمنین، این ریش سفیدهای تا اینجا، ریششان تا پایشان رسیده! اینها چطور آمدند و پیغمبر را بازی گرفتند. این حكومت اسلام است؟! حكومتی كه پیغمبر می‌گوید: لَعَنَ اللَه مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة خدا لعنت كند كسی كه از جیش اسامه تخلف كند. آن وقت بلند می‌شوند به پیغمبر می‌گویند دلمان رضایت نداد ناراحتی شما را از كسی دیگر بشنویم! همین‌كه پیغمبر از دنیا رحلت كرد سقیفه بنی‌ساعده را درست كردند. اینهایی كه می‌گویند اینها قائل به دموكراسی بودند و افكار دموكراتیكی داشتند، اینها این‌طور افراد بودند! این مطالب در كتب شیعه نیست ها! این مطالب در كتب خود اهل تسنن است!

 حكومت اسلام كه رسول خدا بنیان‌گذار آن حكومت بود، حكومتی است كه نه اینكه انسان به دنبال او برود، بلكه حكومت به دنبال او می‌آید. حكومتی را كه انسان به دنبال برود و تقاضا كند، این حكومت در حكومت رسول خدا جایی ندارد. حكومت اسلام حكومتی است كه امیرالمؤمنین مالك را صدا بزند بیا و برو به مصر! شما خیال می‌كنید مالك دلش می‌خواست به مصر برود؟! او یك لحظه مصاحبت و اقتران با امیرالمؤمنین علیه السّلام را با تمام وجودش نمی‌خواست از دست بدهد. مالك این‌جور بود. می‌گوید حكومت می‌خواهم چه كار كنم؟! بلند بشوم بروم تازه اول بسم اللَه و اول دعوا و این بیا و آن برود و این مالم را گرفته نمی‌دهد و آن چه كار كرده و ... حالا اینها همه یك طرف، مسائل خانوادگی هم یك طرف! دعوا، مرافعه، آن به سرش زده، آن اخم كرده، آن این را گفته، بیا درست كن! مگر مریضم؟! مگر مریضم بلند شوم بروم این كار را انجام بدهم؟! یك لحظه مصاحبت با امیرالمؤمنین و نگاه كردن به امیرالمؤمنین را به تمام دنیا و آخرت نمی‌دهد، آن وقت حضرت به او می‌گوید برو در مصر، از من دور شو، از اینجا دور شو، از مدینه دور شو، از كوفه دور شو! برو در مصر و به داد اهل مصر برس! این می‌شود حكومت اسلام. هان؟! یا آن حكومتی كه هنوز روز دوم رسیدن امیرالمؤمنین به خلافت بود كه نصف شب در می‌زنند، طلحه و زبیر می‌آیند. گفتند سلام علیكم! علیكم السلام و رحمةاللَه! سهم ما را بده یا علی!

 كدام حكومت اسلام است؟! مگر امیرالمؤمنین می‌تواند بدهد؟ یا علی! آن‌قدر ما خدمت كردیم، آن‌قدر پشتیبانی تو

 را كردیم، دیدی با عمر و ابوبكر بیعت نكردیم، دیدی فلان كردیم، دیدی ما چه بودیم؟! كردید كه كردید! مگر برای من كردید یا برای خدا كردید؟! شما كه خودتان من را دیدید. اگر برای من كردید. شما كه دیدید در منزل من را شكستند و آمدند داخل. شما كه خودتان دیدید، داشتند حسن و حسین له می‌شدند زیر دست و پا! شما كه آن را دیدید. حالا چه می‌خواهید؟ سهمتان را می‌خواهید؟! بلند شوید بروید پی كارتان! امیرالمؤمنین هم هیچ حرف نزد! فقط با عملش چنان ضرب شصتی نشان داد، برداشت آن چراغ را خاموش كرد گفت: این چراغ برای بیت‌المال است! یك چراغ دیگر آورد گفت این چراغ شخصی است. شما مسئله شخصی دارید دیگر؟ نمی‌شود از چراغ بیت المال اینجا استفاده كنیم. روغن بیت المال بسوزد. نفت بیت المال بسوزد. نفت كه نبود آن موقع، روغن بود هان! نمی‌شود!

 دیدند عجب! هر چه در ذهنشان بود یادشان رفت. اینجا قضیه‌اش فرق می‌كند. حالا رفتید بیرون، چه كار كردید؟ شروع كردند به امیرالمؤمنین تهمت زدن. من تاریخ نمی‌گویم ها! روی مطالبی كه خدمت رفقا عرض می‌كنم دقت باید بشود. امیرالمؤمنین به شما حكومت نداد، رفتید پی كارتان، در باغتان، در مزرعه‌تان، در تجارتتان، در كسبتان. نه! حالا كه نداد باید به زور گرفت! باید به زور گرفت! چطور به زور بگیریم؟ می‌آییم به علی تهمت می‌زنیم، علی گرفته عثمان را كشته! ببینید، سیر را نگاه كنید. برای رسیدن به این حكومت باید تهمت زد، باید دروغ گفت، باید نفاق انجام داد و باید مكر و حیله به كار برد. اما حكومتی كه مالك می‌خواهد انجام بدهد احتیاج به دروغ دارد؟! احتیاج دارد بیاید دروغ بگوید؟! احتیاج دارد بیاید به امیرالمؤمنین تهمت بزند؟! احتیاج دارد برای امیرالمؤمنین خط و نشان بكشد؟! اگر من را به حكومت مصر نگذاشتی فلان می‌كنم، چه می‌كنم، فلان مطلب را می‌گویم، فلان قضیه را فاش می‌كنم، فلان مسئله را از تو افشاء می‌كنم! آن هم بگوید حالا به خاطر اینكه چیزی نگوید، بیاییم اینجا بگماریمش! به خاطر اینكه حرفی نزند، بیاییم در آنجا قرار بدهیمش! فلان پست را به او بدهیم، فلان موقعیت را به او بدهیم. آن وقت این می‌شود حكومت اسلام؟! نه! امیرالمؤمنین این كار را نمی‌كند. امیرالمؤمنین به دنبال می‌فرستد و اگر علی نبود مگر مالك قبول می‌كند؟! مگر سلمان قبول می‌كند؟!

 عمر به سلمان گفت: می‌خواهم تو را به حكومت مدائن بگمارم. گفت: تو خودت چه كسی هستی كه می‌خواهی من را بگماری! تو اولًا خودت برو اجازه بگیر! گفت: از چه كسی؟ گفت از همان علی. گفت: عجب! به خلیفه مسلمین ... گفت: بله! تو از چه كسی اجازه گرفته‌ای آمدی اینجا نشستی؟ آن‌وقت این بلند می‌شود می‌رود حكومت مدائن؟! گفت: حالا

 چه كار می‌كنی؟ گفت: اگر مولایم اجازه داد می‌روم، به تو هم كاری ندارم، اگر اجازه نداد سر جایم نشسته‌ام. گفت: خب برو اجازه بگیر! سلمان پیش علی آمد. گفت یا علی! ببین این به ما بند كرده، آمده ما را رها نمی‌كند! می‌گوید برو برای حكومت مدائن! حضرت فرمودند: بلند شو برو، بلند شو برو!

 تو از طرف علی برو، خودت را در دهان شیر هم می‌خواهی بیندازی بینداز، آن علی پشتت است! تو از طرف موسی‌بن‌جعفر در دستگاه هارون برو، هارون كه هیچ، فرعون هم باشد مسئله‌ای نیست، موسی‌بن‌جعفر پشت قضیه است. برو خودت را بینداز در دریا، برو خودت را بینداز به صحرا، برو خودت را بینداز در دهان شیر، هر جا می‌خواهی برو! موسی‌بن‌جعفر وقتی می‌گوید تو برو، دیگر معطل نكن! و اگر موسی‌بن‌جعفر نگفت، در نرفتن معطل نكن! نه اینكه بلند شوی بروی، حالا كه رفتی با تمام چنگ و دندان مسئله را قبضه كردی، آن‌وقت بیایی در مقام توجیه و در مقام تأویل بگویی آقا رفتن ما در اینجا موجب می‌شود به ضعفا كمك كنیم آقا رفتن ما ... خدا از تو نخواسته كمك كنی! برو در خانه‌ات بنشین! مگر تو نمی‌خواهی كمك كنی؟ برو در خانه‌ات بنشین، كارت با ما! هان؟! اولًا پایه‌ها را همه را سفت می‌كنی، قضیه را كاملًا می‌چسبی، وقتی كاملًا بر مركب سوار شدی و زین را به دست گرفتی، حالا می‌آیی توجیه می‌كنی كه اگر ما نرویم چه كسی برود؟! اگر ما بر این مسند قرار نگیریم چه كسی بیاید؟! كسی غیر از ما نبود، این بار بر زمین می‌ماند! نه! هیچ زمین نمی‌ماند! فرض كنید شما مُردید قضیه چه می‌شود؟ بار زمین می‌ماند؟! اگر مُردید چه می شود؟ آسمان به زمین می‌آید؟! زمین به آسمان می‌رود؟! خسف می‌شود؟! زلزله می‌شود؟! اینها چیست؟ همان است!

 تمام اینها بر یك محوریت دور می‌زند و آن عبارت است از رسیدن به منویات غیر رحمانی. اگر نیت خدا باشد، خدا هم خودش اسباب و وسایل برای صلاح تو را به وجود می‌آورد، راه برای حركت تو را ایجاد می‌كند و موانع برای این مسئله را از سر راه تو برمی‌دارد، بخواهی یا نخواهی. اما اگر نه، همراه با این قضیه، آمدی و خود را مطرح كردی، ما برویم این كار را بكنیم كه به یك جایی برسیم! یك باری را برداریم، این كار را انجام بدهیم برای اینكه یك احقاق حقی بكنیم. انتهای قضیه چیست؟ همین است؟!

 می‌گویند یك شخص معروفی در اصفهان بود به نام مرحوم صدر اصفهانی. هم جنبه حكومتی داشت و هم فرد با نفوذی بود و مرد خیری هم بود؛ یعنی اهل خیر بود، اهل انفاق بود، اهل دستگیری بود. این مسائل را هم داشت و حكایاتی از او نقل می‌كنند و مطالبی از او بیان می‌كنند. شخصی او را در حال طواف دیده بود كه پرده‌های كعبه را گرفته و از خدا تقاضا می‌كند: خدایا! آن‌چنان سرمایه‌ای به من بده، آن‌چنان ثروتی به من بده كه به كسی تابه‌حال نداده باشی! من باب مثال. بعد وقتی‌كه می‌آید از او سؤال می‌كند

 می‌گوید: آقا كسی كه پرده كعبه را گرفته از خدا مال می‌خواهد؟! از خدا ثروت می‌خواهد؟! گفت: نه، تو نمی‌دانی! من كه از خدا مال و ثروت می‌خواهم نه به خاطر زیادی است، به خاطر این است كه با این مال به فقرا كمك كنم! به مستمندان كمك كنم! این كار را هم می‌كردها! نه اینكه نكند، نه، این كار را هم انجام می‌داد، مطالبی از او نقل می‌كنند، حكایاتی نقل می‌كنند خدا هم به او مكنت داد، به او جاه داد، به او مقام داد، به او موقعیت داد و او هم این كار را انجام می‌داد.

 اما صحبت در این است تو كه می‌خواهی از خدا بخواهی و این عمل را برای خدا می‌خواهی انجام بدهی، چرا از خدا پول و مال می‌خواهی؟! پول رسید، مال رسید، به فقرا بده. نرسید، نرسید. چرا می‌خواهی بیشتر خودت را به زحمت بیندازی؟ كمك به فقرا، فقط اختصاص به افراد ثروتمند كه ندارد. ثوابی كه مترتب بر دستگیری از مستمندان هست، فقط اختصاص به افراد حائز شرایط و افراد غنی و ثری‌[[2]](#footnote-2) كه ندارد. پس بنابراین اگر این‌طور است آن افرادی كه در طبقات مستضعف هستند، خود فقرا، یا اینكه در طبقات متوسط هستند اینها از این نعمت محروم‌اند؟! اینها ثواب انفاق را نمی‌برند؟! اینها ثواب كمك به مستمندان و به ایتام را نمی‌برند؟! نه، همه می‌برند. پس بنابراین خدا این ثواب را اختصاص به یك عده خاصی قرار داده است كه دست بقیه از رسیدن به این ثواب كوتاه است! اینكه ظلم است! اگر رسید، باید كمك كرد. اگر نرسید، همین كه نیت انفاق هست این كفایت می‌كند. این بنده خدا حالا خیال می‌كند حتماً برای رسیدن به این ثواب باید داشته باشد، درحالتی‌كه مسئله این‌طور نیست. این را از این نظر خدمتتان عرض كردم تا اینكه نسبت به حضرت سلیمان كه مطلب ما در آنجاست، رفقا دیگر آمادگی داشته باشند برای اینكه نسبت به ایشان مسئله از چه قرار هست.

 روی این جهت مسئله ارتباط و تعلق انسان با پروردگار باید این مسئله مخفی باشد و كسی از او نباید اطلاع داشته باشد كه انسان این عمل را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد.

 مسئله تفاخر مسئله‌ای است كه دقیقاً با مسئله توحید و رجوع همه اسماء جزئیه به اسماء كلیه و اسماء كلیه به پروردگار در تعارض و در تنافی صددرصد است. آنچه از نعمت‌های الهی كه خداوند نصیب ما كرده است، این نعمت‌ها از جانب پروردگار است یا از جانب ماست؟ جمال از ناحیه پروردگار است یا از ناحیه ماست؟ ما كه از مادر متولد شدیم، آیا به اختیار ما بوده یا نبوده؟ مالی كه به دست می‌آید این از ناحیه پروردگار است یا از ناحیه ماست؟ علمی‌

 كه برای ما پیدا می‌شود، موقعیتی كه برای ما پیدا می‌شود، تمام این مسائلی كه در دیدگاه عرف و مردم به عنوان حُسن و ارزش تلقی می‌شود و مردم به واسطه این مسئله به آن فرد رو می‌آورند، توجه می‌كنند، تمام اینها حقائقی واقعی است كه از نقطه نظر ربط و تعلقش به مبدأ حقیقت دارد. اما از نقطه نظر تعلقش به آن فرد و به آن شی‌ء خاص، حقیقت ندارد اعتبار است. مال حقیقت دارد تعلقش به انسان؟ نه، امشب هست، فردا نیست. كجاست حقیقتش؟ پس معلوم است اعتبار بوده. علم حقیقت دارد یا ندارد؟ نه، انسان یك سردرد می‌گیرد هرچه بلد شده همه را یادش می‌رود! كجاست؟ رفت! جمال حقیقت دارد یا ندارد؟ یك میكروب در بدن انسان می‌آید آن حالت طراوت و آن حالت زیبایی، آن موقعیت، آن خصوصیت، یك مرتبه می‌بینی تبدیل شد به یك چهره زرد و رنجور و بعد به كیفیتی كه انسان حتی از رؤیت او هم مشمئز می‌شود! كجا رفت؟! یك مرض، یك ناراحتی. به‌طور كلی چنان زیر و رو می‌كند كه از آن جمال دل آرا هیچ اثری جز یك چهره نامأنوس و نامألوفی باقی نمی‌ماند. پس این اعتبار بود دیگر، این اعتبار بود. اگر حقیقت داشت نگه دار، اگر واقعیت دارد نگه دار! هرچه خرج می‌كنی كه آن چهره را به حال اول برگردانی، هی بدتر می‌شود!

 علم همین‌طور است، مال همین‌طور است، شخصیت همین‌طور است. كجاست آن شخصیت؟! مگر ما تجربه نكردیم؟! مگر ما ندیدیم؟! آن كبكبه و أنانیت در دوران گذشته را مگر ما به یاد نداریم؟! همان شاه سابق وقتی صحبت می‌كردند انگار دوتا پله هم از خدا بالاتر رفتند دارند حرف می‌زنند! ما این‌طور می‌گوییم! این‌طور فرمان دادیم! دستور دادیم! در صحبت‌هایشان «گفتیم» و «عرض كردیم» اصلًا نبود! «دستور دادیم»، «فرمودیم» و «چه كردیم». كار به آنجا می‌رسد كه همین جناب را یك نفر حاضر نمی‌شود در مملكتش بپذیرد! از اینجا به آنجا! از اینجا به آنجا! این چیست؟ واقعیت است یا نه؟! دیدیم اینها را با چشم خودمان دیدیم دیگر! كجا رفت؟! نگه دار! اگر تو بر قدرت خودت اتكا داری، قدرت را نگه دار! اینها برای ما عبرت نیست؟! آنچه را كه به چشم دیدیم عبرت نیست؟! اما عجیب است، همین نفس با اینكه همه را می‌بیند اما همین‌كه بر اریكه قدرت سوار می‌شود همه چیز یادش می‌رود!

 خداوند در قرآن ذكر می‌كند، وقتی‌كه ما اینها را سوار كشتی كردیم دارند حركت می‌كنند، باد كه می‌آید و طوفان كه می‌آید ... دَعَوُا اللَه مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ... یونس، ٢٢ چنان از ته دل، دَعَوُا اللَه مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ‌ یعنی از ته دل، چنان از ته دل، با حال اخلاص خدا را می‌خوانند. چه شد؟ مگر شما اتكا به كشتی نداشتید؟! مگر اتكا به ناخدا نداشتی؟! ما ناخدای زبردستی داریم! كشتیبان قهاری داریم، دیگر چه باك داریم! این كشتی مگر به خطر می‌افتد؟! مگر این مسئله به خطر می‌افتد؟! دریا كه هیچ، اقیانوس‌ها هم اگر بخواهد طی بكند به حال آرامش می‌

 رود! می‌آید حقیقت را می‌پوشاند، از آن جنبه واقع به جنبه ظاهر و به اعتبار التفات پیدا می‌كند. آن واقع كه چه كسی الان تو را در دریا می‌برد؟ چه شخصی دریا را برای تو هموار قرار داده؟ چه نیرویی الان در اطراف تو احاطه كرده‌اند تو را تا اینكه آرامش را برای تو بدست بیاورند؟ آن ملائكه‌ای كه الان دارند این كار را می‌كنند را نمی‌بینی؟! اما ما داریم می‌بینیم! آن ملائكه‌ای كه دریا را فعلًا صاف نگه داشته‌اند، حالا صبر كن نشانت می‌دهیم! هان! صاف نگه داشته‌اند. یادت رفته؟! تو نمی‌بینی؟! بسیارخب! یك‌مرتبه ملائكه شوخی‌شان می‌گیرد، می‌گویند ما حالا می‌خواهیم یك خورده با تو شوخی كنیم!

 یك وقتی ما جایی می‌رفتیم در طیاره افرادی بودند، همه جور و به هر قسمی بودند. هر حرفی را می‌زدند و هر مطلبی را می‌گفتند و مشخص است دیگر در چه مسائلی. بعد یك مرتبه هوا طوفانی شد و به كیفیتی كه حالا یا واقعاً خطر جدی بود، این را بنده نمی‌دانم و یا اینكه بالاخره در اذهان این طور جلوه كرد كه مسئله خیلی جدی است. همین‌هایی كه داشتند چه می‌گفتند و چه می‌گفتند و با چه سر و وضعی آمده بودند، دیدم شروع كردند دارند همه دعا می‌خوانند! صدای یا اللَهی بود كه از اینها بلند می‌شد! من در عمرم این‌طور یا اللَه نگفتم. ای خدا غلط كردیم! ای خدا توبه كردیم! صلوات بفرست! آن می‌گفت صدتا نذر كن! آن می‌گفت سیصدتا نذر كن! سیصدتا كه هیچ، سیصد هزارتا هم می‌گفتی می‌خواندند. خلاصه آقا اینها شروع كردند، همه اینها چنان مؤمن شده بودند كه سلمان را از یاد برده بودند! همین‌ها! همین‌هایی كه چه می‌گفتند و با هم چه مطالبی رد و بدل می‌كردند و چه مسائلی. تمام آنچه را كه می‌گفتند یادشان رفت، همه حرف‌هایی را كه می‌زدند همه را فراموش كردند. فقط دعا و گریه می‌كردند، آن وقت بعضی‌هایشان یك مطالب دیگری هم می‌گفتند! از همه قسم و از همه جور و اینها. این مسئله تقریباً حدود نیم ساعت طول كشید تا اینكه هوا آرام شد و ما نزدیك‌های مشهد داشتیم می‌رسیدیم، تقریباً حدود یك ربع، ده دقیقه‌ای دیگر هوا آرام شد. همین‌كه اوضاع آرام شد قضیه برگشت به حال اول خودش. دیگر همه خداها فراموش شد، جبرائیل از یادشان رفت! آن موقع فقط عزائیل در نظرشان بود ها! همه چیز را فراموش كردند. كم‌كم، كم‌كم آن نزدیك‌ها شد مثل همان موقع كه از طهران حركت كرده بودیم! عین همان موقع. این بشر است!

 قشنگ آیه قرآن كاملًا برای انسان مجسم می‌شود: «انسان غفلت می‌كند» «در حال غفلت به سر می‌برد» تمام عوالم علوی و تمام عوالم غیب و آنچه را كه ارتباط دارد همه را كنار می‌گذارد. یك مرتبه می‌گویند آقا آخ! آنجا درد گرفت، یك آزمایش می‌دهد، عجب! آقا شما خبر نداری قضیه‌ای پیدا شده!

 قضیه قضیه بدخیم است! ای وای! یك مرتبه عالم بر سر او خراب می‌شود. خنده از لب‌های او دیگر محو می‌شود، دیگر حوصله ندارد با كسی حرف بزند، دیگر حوصله ندارد با كسی بخندد. در اتاقش كه كتاب‌های دیگر و مسائل دیگر بود، یك مرتبه قرآن پیدا می‌شود و صحیفه سجادیه پیدا می‌شود و مفاتیح پیدا می‌شود! هان! آن كتاب‌ها كجا رفت؟! هان! چه شد؟ كتاب‌ها كو؟! فیلم‌ها كو؟! تصویرها كو؟! چه شد؟! حالا از اول مفاتیح تا آخر را هر روز دوره می‌كند. هان! همین‌كه آمد و حال برگشت، گفتند: بله، این آمپول را كه به شما بزنیم دیگر مطلب تمام است. یك احساس آرامش كه می‌كند، یك هفته‌ای هم طول می‌دهد حالا یك هفته‌ای ده روزی هم طول می‌دهد، خیلی دیگر طول بدهد بیست روز، یك ماه. كم‌كم، كم‌كم، كم‌كم دوباره می‌بینیم كه سرد شد، كتاب‌ها كنار رفت به جایش مسائل دیگر آمد. این بشر همین است! قضیه این است، مسئله همین است. چرا؟ چون غفلت گرفته ما را، ما را غفلت گرفته. حقیقت از چشمان ما مخفی شده، واقعیت از چشمان ما مخفی شده. سالك رند است، واقعیت را دارد می‌بیند. خدا می‌آید برای ما با این جلوه‌ها و با این خصوصیات نشان می‌دهد.

 آن مقام، آن ابهت، آن عظمت، آن دستورها، آن می‌فرماییم‌ها، آن دستور دادیم‌ها، امر فرمودیم‌ها اعتبار است. نگه‌اش دار آقا! نگه‌اش دار! چرا نمی‌توانی نگه داری؟! چون تو خودت یك پر كاهی هستی در این امواج، در این دریای متلاطم، قدرت اینكه خودت را در این دریا نگه داری نداری. آن وقت تو می‌خواهی دریا را نگه داری! اقیانوس را در اختیار خودت قرار بدهی! عجب خیال باطلی!

 درباره حضرت سلیمان مسئله از چه قرار بود؟ خدای متعال می‌خواهد بفرماید كه به عهده‌گیری زمام امور اجتماعی و تشكیل حكومت حق، منافاتی با حركت انسان به سوی كمال و به سوی پروردگار ندارد. این‌طور نیست خیال كنید هر كسی آمده زمام اموری را به دست گرفته، تعهدی را آمده متقبل شده، حكومتی را آمده برقرار كرده، این از مسیر خدا جدا افتاده، نه، این طور نیست. نمونه این مسئله حضرت سلیمان است. حضرت سلیمان به خدا چه عرض كرد؟ عرضه داشت: قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ‌ ص، ٣٥ خدایا اول مرا بیامرز، اول مغفرت و رحمت خودت را شامل حال من بگردان، بعد از اینكه مرا آمرزیدی و از خطاها مصون و محفوظ داشتی آنگاه‌ هَبْ لِي مُلْكاً به من یك حكومتی بده و یك سلطنتی بده كه سزاوار هیچ كسی كه بعد از من بیاید نباشد. إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ‌ تو وهابی، بخشنده تو هستی، تو این حكومت را دادی، نه اینكه من بدست آوردم! أَنْتَ الْوَهَّابُ‌ تو دادی.

 این كلام می‌شود كلام اهل توحید. این می‌شود حكومت اسلام. اول رَبِّ اغْفِرْلِی. تمام انبیاء الهی و تمام ائمه علیهم السّلام و تمام اولیاء الهی قبل از تعهد و مسئولیت آمدند گفتند باید

 تزكیه نفس داشته باشیم. حضرت سلیمان چه می‌گوید؟ اول رَبِّ اغْفِرْلِی، اول تزكیه نفس. اول نفس مرا پاك كن. چرا؟ چون حكومت گول می‌زند! حكومت، انسان را از راه به در می‌كند! قدرت، غفلت می‌آورد و قدرت، حقایق را از چشم انسان كنار می‌زند. چه شخصی حقیقت و واقعیت همیشه در جلوی چشم اوست؟ آن كسی كه اول تزكیه شده باشد. تزكیه نه اینكه طهارة الأعراق ابن مِسكَوَیه‌[[3]](#footnote-3) را برود بخواند، یا جامع السعادات نراقی را برود بخواند یا معراج السعاده یا اوصاف الاشراف خواجه نصیر، این را تزكیه نمی‌گویند. تزكیه نفس حالتی است كه برای انسان حاصل می‌شود به واسطه مراقبه و به واسطه مجاهده و به واسطه اطاعت و تسلیم صددرصد با راهنمایی فرد خبیر و شخصی كه به مقام معرفت رسیده باشد، نه سرخود. این را تزكیه می‌گویند. اگر فردی سرخود بیاید و بخواهد به این مطالب بپردازد خطراتی كه برای او به وجود می‌آید بیش از آن وقت است كه هنوز پا به این مسیر نگذاشته باشد. آن خطراتش خیلی بیشتر است. نفس او به قدرت و غلبه‌ای می‌رسد كه آن غلبه و آن قدرت، موجب خطراتی عظیم و موجب مهالكی بسیار عظیم، هم برای خود و هم برای افرادیست كه در تحت مسئولیت خودش گرفته، و ای كاش این كار را نمی‌كرد. چرا؟ چون سرخود آمده و به جای اینكه مسیری را انتخاب كند كه نفس را در نفسانیات بكوبد و آن روزنه‌های بروز و ظهور را سد كند. تازه آمده حربه به دستش داده، تازه آمده وسیله به دستش داده. شما خیال می‌كنید قضیه نفس به همین راحتی است؟! از یك جا راه را می‌بندی، از ده جا سرش را بیرون می‌آورد! از ده جا سرش را می‌بندی، از صد جا می‌آید خودش را نشان می‌دهد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند فلان كس یكی از افرادی كه مدتی از شاگردان مرحوم قاضی بود، ولی پس از ایشان دیگر متابعت و پیروی از اولیاء الهی را در پیش نگرفته بود و خود به دنبال مطلب رفت و خود از سرخود نسبت به انجام تكالیفی كه احساس می‌كرد قیام كرده بود و از پیش خود راهی را طی كرد، از نظر مردم بسیار موجه بود، چقدر مرد عابدی است! چقدر مرد زاهدی است! چقدر مورد توجه است! در مجالسشان می‌آورند، در محافلشان شركت می‌كنند! اما همین شخص از او شنیده شد این عین آن قضیه‌ای است كه ابتدا برای رفقا عرض كردم، گفت هركه نماز شب خوانده بلند شود بیاید كلنگ بزند وقتی‌كه از شهرخارج شدم، دیدم تمام شهر در سیاهی و در ظلمت فرو رفت. احمق! برای كه داری این حرف را می‌زنی؟! برای چه شهر در سیاهی فرو رفت؟! پس نورانیت‌

 شهر به خاطر نفس مبارك بود؟! به خاطر جنابعالی بود؟! به خاطر حضور شما بود كه این شهر نورانی بود؟! معنایش این است دیگر. وقتی‌كه از شهر خارج شدم، تمام شهر در ظلمت فرو رفت! عجب! همه افرادی كه در این شهر هستند، كافر و بت پرستند، فقط جنابعالی در اینجا موحد بودی؟! نورافكن انداخته بودی به شهر! هان؟!

 مرحوم آقا می‌فرمودند: این مسكین، ظلمت نفس خودش را دید كه بر شهر سایه انداخت، نه اینكه شهر ظلمت داشت. آن‌چنان نفسش در ظلمت و در كدورت و در أنانیت و در فرعونیت فرو رفته است كه خود را همه می‌بیند و همه را در خود می‌بیند، و فیض و فیوضاتی را كه بر شهر وارد می‌شود از ناحیه خود دارد می‌بیند. انسان به اینجا می‌رسدها! انسان به این مهالك می‌رسدها! خدا دست انسان را بگیرد و خدا انسان را متوجه كند! رفقا، من جدی عرض می‌كنم. این مسائل و مصائبی كه برای افراد پیش می‌آید و هم خود و هم عده كثیری را به عواقب آن مبتلا می‌كنند همه از این قضیه نشأت می‌گیرد. متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟! تمام فیوضات را از ناحیه خود می‌بیند. منم كه الان باعث این مسئله شده‌ام! به ظاهر می‌آید، حرف می‌زند، سخنرانی هم می‌كند: ما كه هستیم، ما چه هستیم، ما فلانیم! نه، همه اینها شوخی است. همه اینها فكاهی است، همه اینها تفنن است. بَه! چقدر مرد متواضعی است! بَه! نگاه كن چه می‌گوید! بَه! نگاه كن خودش را به حساب نمی‌آورد! در نفس او چه می‌گذرد؟ منم كه باعث این مسئله شده‌ام! منم كه این فیوضات را بر این شهر جاری كرده‌ام! خودش را این‌طور می‌بیند ها! اگر من نباشم، چه می‌شود! اگر من نباشم خدا فیضش را از این شهر برمی‌دارد، نعمتش را از این شهر برمی‌دارد، دیگر عالم كن فیكون می‌شود! بله، تمام عالم به وجود جنابعالی قائم است! حالا كه می‌خواهد از اینجا بیرون برود می‌بیند كه تمام آن چیزهایی را كه در ذهن خود ساخته و به وجود آورده بود و آسمان‌خراش بنا نهاده بود، دارد از این شهر بیرون می‌رود. پس شهر خالی می‌شود، پس شهر بی‌لطف می‌شود، شهر ظلمانی می‌شود، شهر كه دیگر نور ندارد! هان!

 پس اینها همه برای چه بود؟ برای نفس او بود نه برای شهر، شهر گناه ندارد، مردم گناه ندارند. افرادی هستند اهل عصیان و افرادی هم در این شهر هستند اهل عبادت و اهل تزكیه و اهل تقوی. ولی نه، وقتی‌كه من وارد شهر می‌شوم شهر نورانی می‌شود! وقتی من بیرون می‌آیم، شهر در ظلمت می‌رود! این ظلمت، ظلمت خودش است. این ظلمت، ظلمت نفس است. منتها چه كسی می‌آید به این مسكین حالی كند؟! مگر حالی می‌شود؟! مگر می‌شود او را حالی كرد؟! نظیر همان مطلب نه به این مقدار نَعُوذُ بِاللَه، نَعُوذُ بِاللَه نعوذ باللَه همان جنبه‌ای را كه حضرت یونس عَلی نبینا و آله و علیه السَّلام، نه به این كیفیت، در ذهنش خطور می‌كرد كه قهر الهی مستند به نفرین او و به دعای اوست و لاغیر و چیز دیگری‌

 هم در پشت قضیه نیست. حضرت یونس این‌طور نبود نعوذ باللَه، او پیغمبر بود، او مقام نورانیت داشت، او مقام روحانیت داشت. اما حضرت یونس فقط خدا را در یك طرف كفه ترازو دیده بود، در یك طرف سكه خدا را مشاهده می‌كرد، آن طرف سكه را ندیده بود. با وجود اینكه خدا به تو قول داده عذاب می‌آورد نفرین كن، اما درعین‌حال ما بخشنده‌ایم. همه این قول‌ها را به تو داده‌ایم، بیا ببین. دارد عذاب هم می‌آید دیگر، شوخی كه نكردیم. ابرهای ظلمانی را ببین، اینها همه آثار عذاب است كه دارد می‌آید. شوخی نكرده‌ایم، به قول خودمان هستیم. ولی فقط این یك طرف سكه است، آن طرف دیگر هم دارد. وَسِعَت رَحمَتُهُ كُلّ شَیی‌ءٍ، غَلَبَت رَحمَتُهُ كُلَّ شَیی‌ءٍ؛ رحمت الهی بر همه چیز غلبه كرده، بر همه چیز سایه انداخته. هر كاری كردی اگر باز بیایی و درست بیایی، اینجا جا داری! فقط اینجاست!

 در اول دعای كمیل می‌خوانیم: اللَهمَّ انّی اسئَلُكَ بِرحمَتِكَ الّتی وَسِعَت كُلَّ شَی‌ءٍ[[4]](#footnote-4) خدایا من تو را طلب می‌كنم می‌خوانم، از تو درخواست می‌كنم با این چهره و با این وجهه و با این اتّجاه قلب و نفس. من تو را به عدالتت نمی‌خوانم، به عدالتت بخوانیم كه كارمان معلوم است دیگر! من تو را به جنبه قانون و احقاق نمی‌خوانم، چون معلوم است وضعمان چیست! من تو را به رحمتت می‌خوانم! امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: اللَهمَ وَآخِذِنی بِعَفوِك وَلاتُؤاخِذنی بِعَدلِك‌[[5]](#footnote-5) خدایا! به فضل خودت با من برخورد كن و با بخشش و عنایت خودت با من برخورد كن نه با عدالت! با عدالت بخواهی برخورد كنی از ما چه می‌ماند؟! آن كه امیرالمؤمنین است.

 پس حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام اول آمد مسئله تزكیه را مطرح كرد كه خدایا اول مرا تزكیه كن، وقتی‌كه تزكیه كردی آنگاه به من سلطنت عنایت كن. این سلطنت می‌شود سلطنت رحمانی، این حكومت می‌شود حكومت اسلامی. حالا كه این سلطنت را به من دادی این سلطنت را من از خودم می‌بینم؟! ابدا، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ‌ تو دادی. حضرت سلیمان كه با خدا شوخی نداشت. إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ، خدایا تو بخشنده هستی و فقط از ناحیه توست. خدا هم چه كرده؟ كاری با حضرت سلیمان كرد كه با كسی دیگر نكرد! فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ‌ ص، ٣٦ ما باد را در اختیارش گذاشتیم. باد كجا می‌رود؟ تا هرجا، آن طرف كره‌

 زمین. باد كه حدّ یقفی ندارد، جایی كه نمی‌ایستد. آن هم نه بادی كه صد كیلومتر سرعتش هست ها. پنجاه كیلومتر سرعتش هست، یا صد و پنجاه. آن بادی كه برای حضرت سلیمان بود سرعتش سرعت صوت بود، لابد دیگر! سرعت صوت داشت، سرعت بالاتر از صوت داشت. مسئله، مسئله بالاتر از صوت بود. سرعت نور داشت. حضرت سلیمان براساس آن خواست خود تَجْرِي بِأَمْرِهِ‌ تندش كن، یواشش كن‌ تَجْرِي بِأَمْرِهِ‌ حضرت سلیمان می‌گفت با سرعت صوت برو. باد یك‌دفعه سیصدمتر می‌رفت. یواشش كن، می‌خواهم اینجا را ببینم. باد آرام می‌شد. سرعت نورش كن، یك مرتبه از این طرف می‌رفت آن طرف كره زمین، بیش از آن طرف زمین! چون كره زمین ظاهرا حدود چهل هزار كیلومتر است در عرض كمتر از یك ثانیه یك مرتبه ... آرامش كن! بیا پایین! برو بالا! تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ‌ هرجور دلش می‌خواست، به هر كیفیتی كه می‌خواست حضرت سلیمان به باد امر می‌كرد باد می‌رفت. این یكی.

 دیگر چه كار كردیم؟ كاری كردیم كه كسی دیگر نمی‌تواند بكند وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ\* وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ ص، ٣٧ و ٣٨ شیاطین را هم در تسخیر او قرار دادیم. شیاطینی كه كارهایی انجام می‌دهند كه انسان نمی‌تواند انجام بدهد، در قدرت او نیست. اینها افرادی بودند كه بنا می‌ساختند، افرادی بودند كه به زیر دریا می‌رفتند و هرچه می‌خواست می‌آوردند. اینها همه را در اختیار او قرار دادیم. آن شیاطینی هم كه می‌خواستند شیطانی كنند، خراب كاری كنند، آنها را هم در زنجیر گذاشتیم. این مسئله خودش یك داستانی دارد و علمی دارد و یك حسابی دارد و یك رموزی دارد كه آن كسانی كه اطلاع دارند، نسبت به اینها می‌دانند كه آثاری كه هنوز از آن موقع هست و خصوصیاتی كه در این زمینه هست كه فعلًا این مجلس جای این حرف‌ها را ندارد و خیلی لزوم هم ندارد، اتلاف وقت است وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ اینها را ما به امر حضرت سلیمان در زنجیر قرار دادیم، اینها را كه می‌خواهند اخلال كنند. بعد هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ‌ ص، ٣٩ این عطائی است كه ما به تو دادیم. خودت درخواست كردی‌ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً بسیارخب، بفرما. دیگر تو در این حكومت چه می‌خواهی كه به تو ندادیم؟! باد را در اختیارت قرار دادیم به آن طرف كره زمین در یك طرفة العینی بِأَمْرِهِ باد صد كیلومتر و پنجاه كیلومتر كه نبود. شیاطین را در اختیار تو قرار دادیم كه آنچه می‌خواهی و آنچه كه از نعمت‌های ما به تصورت می‌آید برای تو مهیا كنند، آماده كنند. به دریا بروند، به هوا بروند، به زمین بروند. موانع را هم از سر راه تو برداشتیم، كسی نتواند با تو مقابله كند. إنس كه نمی‌تواند مقابله كند، شیطان می‌تواند مقابله كند و شیاطین. آنها را هم در زنجیر قرار دادیم و قدرت و نفوذ آنها را گرفتیم و تو را مالك رقاب و صاحب اختیار همه قرار دادیم. این هم از این!

 حالا دلت می‌خواهد به هر كسی می‌خواهی بده. می‌خواهی این حكومت را به آنجا بده و حكومت این فرد را به آنجا بده، این را استاندار فلان جا كن، این را حاكم آنجا كن، بِغَيْرِ حِسابٍ‌ هر طوری دلت می‌خواهد. فَامْنُنْ به هر كسی بده، أَوْ أَمْسِك یا نده، این مسئله به خودت مربوط است. بعد خیال نكنید حالا ما به او حكومت دادیم كار عقبی‌اش تمام شد وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى‌ وَ حُسْنَ مَآبٍ‌ ص، ٤٠ حضرت سلیمان جایگاه رفیعی پیش ما دارد و عاقبت او عاقبت خیری است! حُسْنَ مَآبٍ یعنی ختم به خیر است، عاقبتش عاقبت حسن است.

 این عمل و این كار حضرت سلیمان برای چه بود؟ برای این است كه حضرت سلیمان می‌خواهد بفهماند كه توجه به پروردگار منافاتی با طلب دنیا ندارد، اما نه برای هر كسی ها! تمام نكته در اینجاست. خدای متعال را فقط از دریچه احدیت و از دریچه هوهویت نگریستن شرك است. خدای متعال، خداست هم در مقام هوهویت و در مقام عدم تجلی و در مقام انغمار در ذات و مقام یكتائیت و هم در مقام واحدیت و جلوه و بروز و ظهور اسماء و صفات پروردگار در عالم امكان، در هر مرتبه از مراتب وجودی و مراتب توحیدی. خدا این است. آنهایی كه می‌گویند حركت به سوی خدا با طلب دنیا منافات دارد خدا را فقط از ناحیه احدیت دارند نگاه می‌كنند البته احدیت كه نمی‌دانند چیست! خدا را جدای از تجلیات و بروز و ظهور اسماء دارند نگاه می‌كنند و خدا كه این نیست. خدای متعال، خداست بدون تجلی و با تجلی. خداست هم در مقام ابراز اسماء و صفات در عوالم و هم در مقام هوهویت و بدون اسماء و صفات. این عوالمی كه همه خلق شده است از عوالم مجرده و عوالم ملكوت و مثال و عالم ماده و شهادت، همه اینها و همه این مجموعه در ذات پروردگار معیت دارد و اتحاد دارد و عینیت دارد.

 حركت به دنیا منافاتی با حركت به خدا ندارد. خدای بدون طلب دنیا خدای عاجز است و خدای دست در غل و زنجیر است. حركت به سوی خدا با كنار گذاشتن امور دنیا در تحت تكلیف نه اضافه و در تحت وظیفه، عبارت از اثبات عجز و ناتوانی برای پروردگار است. خدا كه جدای از دنیا نیست، خدا كه جدای از مسائل دنیوی نیست. خدا كه جدای از كسب و كار نیست، خدا كه جدای از ارتباطات و معاشرت‌ها و حركت‌ها نیست.

 آن كسانی كه می‌گویند عرفان عبارت است از انعزال و گوشه‌گیری و جدایی از تعهد و مسئولیت نسبت به مسائل اجتماعی، اینها سخت در اشتباه هستند. عرفان یعنی خدا را شناختن با همه ابعاد وجودی و آثار وجودی پروردگار، نه فقط یك طرف قضیه. این می‌شود عرفان. آن عرفان نیست، تخیلات است. اما چه شناختی و چگونه فكر كردن. در مسئله عرفان، آن حقیقتی كه قرار دارد توجه به پروردگار است و بس. آن‌

 توجه به پروردگار در همه ابعاد و در همه مظاهر به هر شكلی می‌خواهد تجلی كند بكند. آن توجه پروردگار به جای خود محفوظ، حالا او می‌خواهد در این زمینه ظهور پیدا كند، ظهور پیدا كند. در غار حراء برو، در غار حراء می‌رود. در میان مردم باش، می‌آید در میان مردم. به مدینه هجرت كن، هجرت می‌كند. به مكه برو، به مكه می‌رود. وصی تعیین كن، وصی تعیین می‌كند. وصی تعیین نكن، تعیین نمی‌كند. در اینجا برو، در اینجا می‌رود. در آنجا نرو، نمی‌رود. چرا؟ چون او توجه به او دارد و از او هر اثری كه بیاید باید به دیده منت گرفت و مورد قبول قرار داد. امروز می‌گوید این قسم، فردا می‌گوید آن قسم. امروز می‌گوید این كار را بكن، فردا می‌گوید آن كار را نكن.

 مرحوم آقا به بعضی می‌گفتند: نماز شب بر شما لازم است، به بعضی‌ها می‌گفتند: نماز شب نخوانید! صریحاً می‌گفتند نماز شب نخوانید. به یكی می‌گفتند شما فلان كار را انجام بده، به فرد دیگر می‌گفتند شما نباید این كار را انجام بدهید! عجب! آقا شما كه گفتید انجام بده. مگر من به تو گفتم؟! من به تو گفتم یا به او گفتم؟! اگر آقا را قبول داری پس بنابراین ان قُلت و ان قُلت و اعراض و لیت و لعل چرا باید باشد؟! اگر از خودت مطلب می‌خواهی بگویی، پس چرا اینجا آمدی؟! این می‌شود حكومت الهی.

 مقام عرفان و مقام شناخت پروردگار عبارت است از انحصار همه آثار و تجلیات و ظهورات در ادنی مرتبه تا اعلی مرتبه در پروردگار، این می‌شود مقام عرفان. این می‌شود مقام توحید و این می‌شود مقام سلوك. مقام توحید و تجرد معنایش همین است. در هر كجا آن حقیقت را بیابد از نقطه نظر اتكاء به مبدأ می‌پذیرد، نه از نقطه نظر ظهور و بروز در اینجا. اگر مالی پیدا كند نمی‌گوید عجب مالی پیدا كردم، می‌گوید «او» فرستاده. قبل از اینكه به این نگاه كند نگاه به «او» كرده. اگر به یك نعمتی برسد، قبل از اینكه به آن نعمت نگاه كند، اول عقربه آن طرف را زده، دارد آن طرف را نشانه می‌گیرد. اگر به یك موهبتی برسد اول از آنجا، اگر به یك علمی برسد، اول آنجا را می‌بیند، اول آنجا ... آنجا را می‌بیند و بعد این دیگر در نظرش جلوه نمی‌كند. تمام شد! دیگر اینجا چه جلوه‌ای دارد؟! وقتی‌كه انسان اول آن سمت را مد نظر قرار بدهد و آنجا را نشانه بگیرد دیگر این طرف چیزی باقی نمی‌ماند. چیزی نیست، صفر!

 هرچه به او داده شده، حكومت به او داده شده، فرمانداری یك شهر به او داده شده، فرمانداری كه هیچ! اگر ولایت یك كشور داده شده باشد، صفر! ولایت دوتا كشور داده شده باشد، صفر! ولایت یك قاره، صفر! ولایت یك نیم كره خاكی، صفر! صفر! صفر! صفر! خورشید را برمی‌گرداند صفر! مگر امیرالمؤمنین برنگرداندند؟ حضرت سلیمان مگر خورشید را برنگرداند؟ در آیه قرآن مگر نداریم؟ رُدُّوها عَلَيَّ ... ص، ٣٣ خورشید را برگردانید. ما حالا خیال می‌كنیم امیرالمؤمنین، نه جانم!

 امیرالمؤمنین عارش می‌آید كه خورشید را برگرداند. ما مطلب را مهم می‌پنداریم! حضرت سلیمان، نبی پروردگار، دعایش مستجاب، اراده می‌كند خورشید را برمی‌گرداند. نماز عصر داشت قضا می‌شد، حضرت خورشید را برگرداند و نماز خواند، در آن وقتی‌كه داشت از آن لشكریان سان می‌دید. خورشید را برمی‌گرداند. حضرت سلیمان كه هیچ، آصف برخیا هم برمی‌گرداند. اینكه چیزی نیست!

 امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: خداوند هفتاد و سه اسم دارد یعنی هفتاد و سه تجلی دارد، هفتاد و سه اراده و قدرت اعمال و نفوذ دارد یكی از آن هفتاد و سه تا را آصف برخیا می‌دانست. می‌فهمید چه می‌خواهم بگویم؟! یكی از آنها را آصف برخیا می‌دانست، تخت بلقیس را به یك طرفة العینی آورد. من چشمم را به هم زدم بازكردم این می‌شود طرفة العین یك معنای دیگر هم البته دارد، معنای عادیش همین است به یك طرفة العین، یك‌دفعه حضرت سلیمان دید تخت اینجاست. آن تختی كه همان اجنه و شیاطین یك صبح تا عصر طول می‌كشید بروند بیاورند. اگر ما انسان‌ها می‌خواستیم بیاوریم كه معلوم نبود چند سال طول می‌كشید! آن چشمش را بست و باز كرد. همین آصف برخیا می‌توانست خورشید را برگرداند، همین آصف برخیا ماه را می‌توانست دو نصف كند، همین آصف برخیا كهكشان‌ها را این طرف و آن طرف می‌توانست كند، همین. این آصف برخیا كه در عالم كون و ملكوت تأثیر می‌گذاشت و تمام قوای حضرت سلیمان در تحت اراده آصف برخیا بود، وزیر حضرت سلیمان، این آصف برخیا یك اسم از این تجلیات الهی را می‌دانست. امام صادق می‌فرماید هفتاد و دوتایش را ما می‌دانیم! ببین چه خبر است! حالا فهمیدید؟! این مقام، مقام امامت است ها! هفتاد و دوتایش پیش ماست، یكی‌اش پیش آصف بود.

 حالا این امام، دستور می‌دهد به علی بن یقطین برو در دستگاه هارون! این امام، این امام، این جوری. مگر شوخی است جان من؟! مگر قضیه همین طوری است؟! به این می‌گوید برو و به این می‌گوید نرو! تو چرا رفتی؟ تو چرا شترانت را به هارون كرایه دادی؟ چرا كرایه دادی؟ گفت: یابن رسول اللَه من كاری نكردم! كرایه دادم، شتر هم می‌رود برمی‌گردد، كرایه‌اش را می‌گیریم! ما كه نرفتیم در دستگاه! امام موسی بن جعفر به صفوان جمّال می‌فرماید: چرا شترانت را به هارون كرایه دادی؟ به این مرد ظالم و غاصب خلافت و جائر و ظالم و قاهر بر دماء و نفوس و اعراض مسلمین، چرا برداشتی دادی؟ گفت: من كرایه دادم، كاری نكردم دیگر! حضرت می‌فرمایند: آیا دلت می‌خواهد كرایه را به تو برگرداند یا نه؟ بله، مجانی كه ندادیم. حضرت می‌فرماید: آیا برای اینكه كرایه را به تو برگرداند باید زنده بماند یا بمیرد؟ گفت: باید زنده بماند ببینید چقدر مسئله دقیق است! حضرت‌

 فرمودند: تو برای گرفتن كرایه‌ات داری دعا می‌كنی كه خدا هارون ظالم و غاصب خلافت را زنده نگه دارد تا از مكه برگردد كرایه تو را بدهد، این صحیح است؟! ببینید، چه جور امام علیه السّلام می‌آید و نقاط ضعف را اظهار می‌كند و كاملًا نشان می‌دهد. می‌گوید: ببین! هان! تو می‌خواهی هارون زنده بماند و بر مسند غاصبانه خلافت تكیه بزند تا برگردد پول تو را بدهد، این صحیح است؟! عجب! چه اشتباهی ما تا به حال می‌كردیم.

 موسی بن جعفر علیه السّلام به صفوان جمّال این طور می‌گوید، از آن طرف به علی بن یقطین می‌گوید برو در دستگاه هارون! پس هر دو یكی است. هم كرایه ندادن از ناحیه امام است و هم رفتن در دستگاه علی بن یقطین. هر دو می‌شود، هیچ تفاوتی ندارد. او اگر نرود در دستگاه هارون، مخالفت امام را كرده، این اگر مخالفت امام را كند، مخالفت امام را كرده، این را می‌گویند توحید. توحید یعنی خدا را دیدن و غیر خدا را كنار گذاشتن. حالا آن خدا در هر مرتبه‌ای می‌خواهد تجلی كند؛ امروز می‌گوید این كار را بكن، او گفته، امروز می‌گوید همین كار را نكن، باز او گفته! «چرا» ممنوع! «چرا» یی در كار نیست! «چرا» نداریم!

 حضرت سلیمان با این درخواستش آمد و به ما فهماند كه حكومتی را كه من به دست آوردم، این حكومت حكومت الهی است. نه حكومتی كه با زور و كلك و مكر و حیله بر سر مردم سوار كردن من بخواهم بیایم بگیرم. نه، حكومتی را كه واقعاً، اول گفتم خدایا مرا تزكیه كن! اول با اتكاء به تو. تزكیه انجام شد، بسیار خب! حالا به من این حكومت را بده! برای چه؟ مگر حضرت سلیمان حكومت می‌خواست؟ نه، حضرت سلیمان حكومت نمی‌خواست! چرا حكومت نمی‌خواست؟

 یك روز حضرت سلیمان از كنار دیر راهبی با تمام لشكریانش داشت می‌گذشت. لشكریان جن در سمت راست او در حركت بودند، لشكریان انس در سمت چپ او در حركت بودند. پرندگان آن‌قدر بر سر حضرت سلیمان و لشكریان او آمده بودند كه تمام لشكریان در تحت سایه پرندگان حركت می‌كردند، خورشید به آنها نمی‌خورد. چه كسی حالا این كارها را بلد است؟! یك‌دفعه عابد از آن دور كه آمد گفت: عجب! عجب مُلك و حشمتی! چه دستگاهی! چه بساطی! به به! آمد پایین جلوی حضرت سلیمان را گرفت. گفت یا نبی‌اللَه! عجب دستگاهی پیدا كردی! دستگاهی به هم زدی! كجایی؟! خیلی ملك پیدا كردی! پرنده‌ها را نگاه كن! اصلا به اندازه یك روزنه آفتاب نگذاشتند بخورد به سرت! انس را نگاه كن، جن را! حضرت سلیمان فرمود: لَتَسبِیحَةٌ فِی صَحِیفَةِ مُؤمِنٍ خَیرٌ مِمَّا أُعطِی ابنُ دَاوُد[[6]](#footnote-6) یك تسبیح، یك سبحان اللَه در نامه عمل مؤمن از تمام این مملكتی كه خدا به سلیمان بن داود داده بالاتر است. این می‌شود حضرت سلیمان! آن وقت این حضرت سلیمان مملكت را می‌خواهد؟! اینكه خودش‌

 دارد این را می‌گوید، دروغ دارد می‌گوید؟! حضرت سلیمان دروغ می‌گوید نَعوذُ بِاللَه؟! و انَّ مُلكَ سُلَیمان یفنی وَ التَسبیحَةُ یبقی‌[[7]](#footnote-7) ملك سلیمان از بین می‌رود، چه وقت از بین می‌رود؟ وقتی جناب عزرائیل آمد و گفت: سلام علیكم جناب نبی اللَه، كار تمام است. ای عجب! تمام است؟! بله، دیگر تمام است! دیگر نه باد و سرعت نور و سرعت صوت و نه بالا و نه پایین و نه جن و نه انس و نه پرنده‌ها و نه آصف همه اینها رفت پی كارش. من آمدم در اینجا و دیگر مسئله تمام است، تمام شد. حالا باید به فكر آن طرفت باشی. این طرفت تمام شد، به تو دادیم؛ باد به تو دادیم، جن را به تو دادیم، انس را به تو دادیم، پرنده‌ها را به تو دادیم، یك همچنین آصف برخیا را به تو دادیم كه خورشید را برمی‌گرداند، ماه و كواكب و همه را زیر و رو می‌كند، كهكشان‌ها را همه چپ و راست می‌كند، اینها همه را ما به تو دادیم. اما بنده عزرائیل از همه اینها بالاترم! هان! می‌خواهی نگه‌دار! می‌خواهی نگه‌دار! دید نه، چاره‌ای نیست. گفت: بسیار خب تسلیمیم یا علی! تسلیمیم! بفرما! آنها هم كه این كار را می‌كردند به مدد مولا علی می‌كردندها! خیال نكنیدها! همه آن كارها به مدد ولایت بود. در روایت داریم تمام انبیاء به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام اول اعتراف كردند تا خدا به ایشان این مقام را داد. اول به ولایت امیرالمؤمنین اعتراف كردند! برای آن موقع باید فكر كنید. آماده‌اید، آماده‌ایم برای حركت و تسلیم می‌كنیم.

 آن نكته‌ای را كه می‌خواستم در آخر بحث مطرح كنم با اینكه مطلب نسبت به حضرت سلیمان مانده است، ولی احساس می‌كنم دیگر مسئله دارد تطویل پیدا می‌كند آن نكته این است: روایتی از امام صادق علیه‌السّلام است رفقا را می‌خواهم به این مسئله توجه‌شان را جلب كنم امام علیه السّلام می‌فرماید: در روز قیامت همه انبیاء كه به بهشت می‌روند، آن نفر آخر حضرت سلیمان است كه بعد از همه انبیاء می‌رود. این قضیه برای چیست؟ اینكه از خدا می‌دید. وَ ذلِكَ لما اعطی لَهُ مِنَ المُلك فِی الدُّنیا[[8]](#footnote-8) به خاطر آن حكومتی كه خدا در دنیا به او داده، لذا او را پشت سر بقیه انبیاء قرار داده. اول آنها بروند، شما در دنیا خیلی سهم بردید، خیلی مملكت به تو دادیم!

 حضرت سلیمان چرا این قضیه برای او پیش می‌آید؟ وقتی‌كه‌

 او می‌گوید: وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي‌ امام علیه السّلام می‌فرماید: اینكه حضرت سلیمان می‌گوید: به من یك حكومتی بده، یك سلطنتی بده كه سزاوار نیست برای غیر من بعد از من. امام علیه السّلام می‌فرماید: خیال نكنید حضرت سلیمان دارد بخل می‌كند! حضرت سلیمان می‌خواهد بگوید كه بعد از من آن حكومت‌هایی كه می‌آید، آن حكومت‌ها حكومت به ظلم است و حكومت به جور است و حكومت به غلبه است! چه كسی می‌تواند پیدا بشود تا اینكه مثل من اول بگوید: رَبِّ اغْفِرْ لِي‌ و اول خود را تزكیه كند و بعد بگوید لا ینْبَغِی سزاوار نیست! سزاوار نیست!

 ما یك فرمانداری پیدا می‌كنیم، نمی‌دانیم فردا چه جوری از خواب برمی‌خیزیم! حالا خدا یك حكومتی به ما بده كه شیاطین این طرفمان باشند، جن هم آن طرفمان باشند، پرنده‌ها هم آن طرفمان باشند، اوضاع این طور باشد، باد در تسخیر ما باشد. این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! ما نمی‌توانیم دو نفر را اداره كنیم، حالا بلند شویم حكومت ربع یا نصف كره ارض را خدا به ما بدهد! لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي‌؛ برای غیر من سزاوار نیست، چرا؟ چون این حكومت از ناحیه توست. در حالی كه مردم عادی حكومت را با قهر و غلبه و دروغ و تهمت می‌گیرند و اخذ می‌كنند. آنها پیغمبر نیستند! این معناست.

 اما نكته‌ای كه در اینجا هست، نسبت به روایت امام صادق كه آخر همه می‌رود این است: جناب حضرت سلیمان، درست است این حكومت حكومتی است كه از ناحیه خداست البته اگر این روایت نبود ما این حرف را نمی‌زدیم‌ها! چون كلام امام صادق هست الان ما این برداشت را می‌كنیم، اگر او نبود ما نمی‌دانستیم مسئله چیست، اطلاع نداشتیم. ولی چون امام صادق می‌فرماید، نكته در اینجاست درست است كه این حكومت حكومت عدل است. شما كه از خدا تقاضای حكومت كردی برای این است كه اقامه عدل كنی، برای این است كه ظلم را از بین ببری، برای این است كه پرچم لااله‌الااللَه به دست شما در سراسر كره زمین برافراشته بشود، اینها همه به جای خود محفوظ، و درست هم هست و همین طور هم هست و یقیناً هم همین طور بوده و همین كار را هم حضرت سلیمان كرد. شرك را از بین برد، به كشورها لشكركشی كرد، همه حكومت‌ها را برانداخت و همه افراد را مسلمان كرد و موحد كرد و پرچم توحید را در همه جا برافراشت و فقط مقصد و غایت او و هدف او فقط اعلاء كلمه توحید بود. اینها درست. ولی صحبت در اینجا این است كه آیا تو از خدا خواستی یا خدا به تو داد؟ این نكته هست!

 حضرت سلیمان از خدا این را خواست و تقاضا كرد كه ملك بدهد. شاید، شاید این طور به نظر ما می‌آید، مسئله را این طور توجیه می‌كنیم شاید اگر حضرت سلیمان از خدا این تقاضا را نمی‌كرد، خدا حضرت سلیمان را بر همان حال خودش و بر همان موقعیت خودش باقی می‌گذاشت! برای خدا چه‌

 اشكال دارد؟! چه ایرادی دارد؟! بخواهد حكومت می‌دهد. ... تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ ... آل‌عمران، ٢٦ بخواهیم می‌دهیم. خدا به حضرت سلیمان گفت این حكومت را بگیر همان‌طور كه امیرالمؤمنین مالك اشتر را صدا زد گفت: بیا برو به طرف مصر یا همان‌طوری كه سلمان را صدا زد و گفت برو به سمت مدائن، این طور بود؟ یا حضرت سلیمان خواست؟ گرچه حضرت سلیمان به مقام نبوت و به مقام رسالت رسیده و گرچه ادعای او حق است و هیچ جنبه نفسانی و كدورت و اعتبار و خلط و مزج در نفس حضرت سلیمان وجود ندارد. حضرت سلیمان معصوم است، مقام عصمت دارد. اما حضرت سلیمان تقاضا كرد یا خدا داد؟ همین قضیه است! به خاطر همین، باید آخر سر تشریف ببرید! انبیا كه رفتند، حالا نوبت شماست! مسئله، مسئله ظلم نیست، مسئله جرم نیست.

 صحبت خیلی دقیق است ها رفقا! خیلی مسئله دقیق است. حضرت سلیمان می‌خواهد اقامه عدل كند و اعلاء كلمه توحید كند و خود را مظهر این ظهور الهی دربیاورد تا به دنیا بگوید كسی كه مظهر بخواهد قرار شود این طور است. ولی تقاضا از طرف كه بود؟ خلاصه بیش از این دیگر ما مطلب را گسترش ندهیم.

 ماه رجب نزدیك است و رفقا به اهمیت این ماه وقوف كامل دارند و همان‌طوری كه اطلاع دارند خصوص ماه رجب از تمام ماه‌های دیگر، از یازده ماه دیگر، یك فضیلت خاص دیگری دارد و همیشه بزرگان همین‌طور مرحوم آقا رضوان اللَه علیه تا آن جایی كه بنده به یاد دارم قبل از ورود در ماه رجب برای شاگردان و تلامذه خودشان صحبت می‌كردند و نسبت به ماه رجب تأكید می‌ورزیدند و حساب جدایی برای این ماه نسبت به سایر ماه‌ها در نظر می‌گرفتند. حتی یادم است در بعضی از این مجالس فرمودند كه: بزرگان راه و اولیای الهی از ماه‌ها قبل مراقبه خودشان را بیشتر می‌كردند و مجاهده خودشان را بیشتر می‌كردند، توجه خودشان را بیشتر می‌كردند، كمتر صحبت می‌كردند، كمتر مطالب بیهوده می‌گفتند. مطالب بیهوده كه آنها نمی‌گفتند ولی بالاخره مطالبی كه حالا چندان ضرورتی هم ندارد كمتر اینها را می‌گفتند تا اینكه توجه آنها به نفس بیشتر شده و تمركز آنها بیشتر شده باشد و از تشتت و افتراق دورتر باشند و به تجمع و جمعیت و اجتماع نزدیك‌تر باشند. بیشتر در خودشان باشند تا اینكه به مسائلی دیگر بخواهند فكر كنند.

 ورود در ماه‌های حرام و ماه‌هایی كه مورد عنایت و لطف خاص پروردگار است آدابی دارد، شرایطی دارد. شما وقتی‌كه به دیدن یك نفر می‌روید با همان لباسی كه در منزل است كه نمی‌روید. لباس می‌پوشید، حمام می‌روید، عطر می‌زنید، خودتان را آماده می‌كنید، چه صحبت كنید، چگونه تكلم كنید. ماه رجب هم از دیدگاه اولیاء الهی یك همچنین خصوصیتی دارد.

 لذا می‌فرمودند: بهترین كار برای سالك این است كه قبل از ماه، توبه كند، غسل توبه و غسل استخاره و بعد از دو ركعت نماز سر به سجده بگذارد و صد مرتبه استَخیرُاللَه بِرَحمَتهِ بگوید. یعنی خدایا من خودم را برای ورود در این ماه می‌خواهم آماده كنم، دست و پای خودم را می‌خواهم جمع كنم، وضع خودم را می‌خواهم درست كنم و حساب خودم را می‌خواهم با تو تصفیه كنم، و به عنوان یك عبد.

 در یك جایی بودیم رفقا از من سؤال كرده بودند آقا! بهترین چیز برای ماه رجب چیست؟ گفتم: من همان را عرض می‌كنم كه بزرگان فرمودند. بهترین چیز این است كه انسان خود را از خود بیرون بیاورد، از خودیت بیرون بیاورد و به عنوان یك عبد باشد و اراده خود را تسلیم اراده پروردگار كند و اختیار خود را تسلیم اختیار پروردگار كند. هر كاری می‌خواهد انجام بدهد، قبل از اینكه می‌خواهد انجام بدهد، اول ببیند كه او چه می‌خواهد، بعد انجام بدهد. هر فكری كه می‌خواهد برای او بیاید اول ببیند او چه رضایت دارد بعد راجع به آن فكر كند. هر اقدامی كه می‌خواهد بكند، اول یك جنبه اتصال و ارتباط به او را در نظر بگیرد و بعد نسبت به این قضیه اقدام كند. این مقام عبودیتی است كه خداوند اگر توفیق بدهد به بنده‌ای می‌تواند حظّ بیشتر و نصیب بیشتری را ببرد.

 روزه در ماه رجب بسیار مستحب است، برای افرادی كه می‌توانند هر روز را روزه بگیرند هر روز را بگیرند. اگر مزاجشان، استعدادشان، قواشان آمادگی این را دارد، چه بهتر! اگر نه، یك روز در میان، اگر نه، دو روز در میان و اگر نه، هفته‌ای یك مرتبه. علی‌كل‌حال، هر شخص به مقدار سعه و به مقدار توانش روزه بگیرد. در روایت داریم بزرگان و اولیاء الهی، ائمه علیهم السّلام، رسول خدا بخصوص اصلا این سه ماه را پشت سر هم به هم وصل می‌كردند، از ماه رجب تا ماه رمضان را از نظر روزه به هم وصل می‌كردند. و اگر كسی نمی‌تواند روزه بگیرد مستحب است كه به جای آن، صد مرتبه در هر روز این ذكر سُبحانَ الإِلهِ الجلیل سُبحانَ مَن لاینبَغی الَّتسبیحُ الّا لَهُ سُبحانَ الأَعَزِّ الأَكرَم سبحانَ مَن لَبِسَ العِزَّ وَ هُوَ لَهُ اهلٌ‌[[9]](#footnote-9) این را بخواند خداوند ثواب روزه را به او می‌دهد.

 رفقا از رعایت آداب و خصوصیات ماه رجب غفلت نكنند كه این مأدبه الهی و سفره‌ای كه خداوند متعال برای بندگان خاص خودش در این ماه قرار داده است در سایر ماه‌ها نیست. این، حكم خاص به خودش را دارد. تأثیرهایی كه به واسطه فیوضات الهی در این ماه می‌آید با فیوضات در ماه‌های دیگر تفاوت دارد. انگار یك جنبه توحیدی قوی‌تری در این ماه و تجلیات قوی‌تری وجود دارد كه برای قطع تعلقات، این ماه‌

 تأثیر بسیار زیادی دارد. مراقبه را بیشتر كنید، صحبت كمتر كنید، در حد ضرورت مسائل را مطرح كنید. از توجه به مسائل زائد كه چندان نفعی به حال ما ندارد، اخبار، این طرف چه می‌شود، آن طرف چه می‌شود، بالا چه می‌شود، دیدن‌ها، مسائل، ظواهر، آداب، رفت و آمدهای بیجا، ارتباطهای بیجا كه فقط غیر از اتلاف وقت و تشویش اذهان و اضطراب خاطر ثمره‌ای ندارد، انسان پرهیز كند.

 حال كه مسئله به دست ما نیست و ما كه كاری نمی‌توانیم انجام دهیم، و ما كه نمی‌توانیم تأثیری بگذاریم، اقلًا به خودمان بپردازیم! جداً ها! واقعاً حالا ما ببینیم آنجا چه خبر شده، آنجا چه شده، ما چه كار می‌توانیم بكنیم؟! غیر از اینكه فكرمان، ذهنمان با این مسائل به تشویش و اضطراب بیفتد و برای ورود و نفوذ جلوه‌های الهی، قلب آرام و ضمیر مطمئن لازم است. وقتی‌كه یك نفر می‌خواهد بیاید با شما صحبت كند، اگر حواسش جای دیگر باشد، دنبال بدهكاری و دعوا و مرافعه‌هایی كه كرده، می‌گویید آقا! حواست كجاست؟! من دارم ... نمی‌گوییم؟! حواست كجاست؟! می‌شنوی یا نمی‌شنوی؟! می‌گوید آقا! ببخشید! ببخشید! می‌گوییم آقا! مگر ما اینجا بی‌كاریم؟! داریم حرف می‌زنیم شما حواست یك جای دیگر است. اول برو فكر خودت را صاف كن، خودت را از اضطراب بیرون بیاور تا بعد بفهمی من چه می‌گویم! نمی‌گویید؟! اگر مطلب، علمی باشد، دقیق باشد، قابل فهم باشد، شما یك مسئله ریاضی را می‌توانید با فكر ناراحت حل كنید؟! یك معادله را می‌توانید با فكر مشوش حل بكنید؟! نمی‌شود! در فیوضات الهی هم شرطش قلب آرام و نفس صاف است. قلبی كه در اضطراب است فیض الهی در آن نمی‌آید كه نمی‌آید كه نمی‌آید! می‌آید رد می‌شود به یكی دیگر می‌خورد. در قلبی كه در افكار غیرصحیح و غیرواقعی دارد دور می‌زند، آن فیض می‌آید و رد می‌شود. نمی‌ایستد! گیرنده وجود ندارد، فرستنده هست گیرنده نیست! نمی‌گیرد! پس باید شرایطش را آماده كرد، موانع را از سر راه برداشت، تا اینكه انسان بتواند فیض بیشتری ببرد.

 از خداوند طلب می‌كنیم كه خدا این ماه را بر ما مبارك گرداند و ما را مستعد برای ادراك فیوضات قرار بدهد و در تحت ولایت و عنایت و الطاف صاحب مقام ولایت كبری، حضرت بقیةاللَه فی‌الارضین ارواحنا لتراب مقدمه الفدا كه هر چه می‌رسد از ناحیه نفس آن حضرت می‌رسد، بدون بروبرگرد، خداوند معدات را برای ما فراهم و موانع را از سر راه ما بردارد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. اسرار ملكوت، ج ١، ص ٣٠٤، پاورقى. الملل و النحل، ج ١، ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. توانگر [↑](#footnote-ref-2)
3. ٢. نام كامل كتاب تهذيب الأخلاق و طهارة الأعراق اثر أبوعلى أحمد بن محمد بن مسكويه (المتوفى: ٤٢١ ه-) است كه البته با لفظ تطهير الأخلاق هم وارد شده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. مصباح المتهجد طبع سنگى، اعمال شب نيمه شعبان ص ٥٨٧ و اقبال طبع سنگى ص ٧٠٦. [↑](#footnote-ref-4)
5. اصل روايت با لفظ« احمِلنى» در نهج البلاغه آمده است:« اللّهمّ احملنى على عفوك و لا تحملنى على عدلك»، شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد، ج ١١، ص ٢٦٧، خ ٢٢٢. [↑](#footnote-ref-5)
6. بحار الانوار، ج ١٤، ص ٨٣، باب ٥ و مجموعه ورام، ج ١، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-6)
7. در عدّة الداعى از امام صادق عليه السّلام اين طور روايت شده است: لِأَنَّ ثَوَابَ التَّسبِيحَةِ يبقَى وَ مُلكَ سُلَيمَانَ يفنَى. [↑](#footnote-ref-7)
8. بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٥٢، باب فضل الفقر و الفقراء ... انتشارات اسلاميه (... و ذلك لما أُعطى من الدنيا) [↑](#footnote-ref-8)
9. مفاتيح الجنان، ص ١٣٢؛ فصل اول در فضيلت و اعمال ماه رجب. المراقبات، ص ٨٧. [↑](#footnote-ref-9)